

با تن بیمار تنها به جنگ ازدها

خون دل ریزد زدستش قاتل من را ببین

باز هم او را دعا گوید ، دل من را ببین

هیچ عقل سلیم نمیتواند انکار نماید که عناصر وطنپرست، دموکرات، مترقی و چپ افغانستان از مشروطه خواهان تا محمودی، غبار، خیبر، تره کی، کارمل، باحث، بدخشی ونجیب و اکثریت اعضای بانام و بی نام ولی آگاه احزاب و جریانات چپ و چپ دموکراتیک منجمله ح.د.خ.ا. و حزب وطن عاشق مردم بودند و به تأسی از آن، شور اعتلاً و آبادانی چند بُعدی وطن را در سر و سوز رفاه همگانی را در دل میپروراندند. بعضی درین راه عاشقانه جان باختند و بعضی هم جهان را.

بر مبنای همین شور و همین سوز است که امروز هزاران عاشق ناکام با وصف جفای معشوقِ سنگدل، آسیب پذیر و خوشباور از گوشه و کنار مملکت و کران تا کران دنیا صدای پر درد شانرا هر یک به زبانی و هر یک به ترانه ای بلند نموده در آرزوی وصلت و رفاه معشوق بیقراری و لحظه شماری میکنند.

آری! معشوق ما مردم و وطن است. نمیتوان نپذیرفت که شاید خطا در ما بوده، در شیوه بیان و رفتار نه تنها عقلی بلکه حسی ما بوده است که مردم، حتی عقبگرا ترین عناصری را که با شیطان پیمان بسته اند و با شعار "از من بترسید تا شما را دوست داشته باشم" بر گرده افگار شان سوار اند، بر ما ترجیح دادند. جالبتر اینکه حتی زنان که نا خود آگاه در قمار ملا و مولوی هر دو عالم را میبازند، عقب آنها رفته اند، چه بر اساس سنت و فقه، زن در این دنیا از لحاظ حقوقی نصف انسان بشمار آمده و در آن دنیا حتی آنیکه بهشتی است شاید در قطار هفتاد و دو حور هیچ مکانی هم نداشته

باشد. در حالیکه از زمان باستان تاکنون در سیستم های فکری غیر سنتی، زن و نیروی بار آوری و نوزائی او بمثابة مادینه مقدس مقام گرفته و حتی بنا به روایاتی مفهوم زن و سمبول او صرفنظر از شکل ظاهری اش به عنوان زنده گی بخش و زنده گی دهنده، اساس دین کهن بوده است. اما مردسالاریِ خشن بخصوص بعد از ظهور ادیان رسمی، این مقام و منزلت را از او ربوده و مورد اهانت و ذلتش قرار داده است. مصطلحات چون "زن شیشک است" و یا "زن شریک شیطان است" و یا "گناه زن بود که آدم از جنت خارج شد" ریشه در همین خشونت و زورگوئی مرد دارد. در واقع "گناه" بعنوان منبع تابو شکنی و سنت شکنی؛ مبدأ علم، پژوهش و دانستن است و همین خصوصیت، انسان را از سائر حیوانات متمایز ساخته در مقام اشرف مخلوقات قرار میدهد.

امروز هدف ما بازجوئی روزگار وصل است و خدمت صادقانه به معشوق. گر چه عشق از آغاز خلقت تا کنون جاده یکطرفه بوده و ادبیات بشر مالمال از نوای بینوایی عاشق است. اما عشق به انسان و آبله دست او، عشق به وجود و وحدت الوجود میباشد.

متفکرین بزرگ، فرهنگیان و هنرمندان فرهیخته دنیا چون فلاسفه یونان، داوینچی، میکلائژ، شکسپیر، سارتر، هیگل، مارکس، شیلر، موسارت، بتهوفن، پیکاسو و هوگو و متفکرین دیار ما و همزبان با ما چون مولانا، حافظ و سعدی، بیدل و خوشحال خان ختک و معاصرین، عشق به انسان و هومانیزم را یگانه راه رسیدن به درجات عالی عرفانی و اخلاق و حتی روح القدس دانسته اند.

با نگر ژرف میتوان دریافت که سراسر کار پربار آنها یک وجه مشترک دارد و آن با در نظرداشت تسلسل فرهنگ گذشته و در چوکات جو حاکم؛ شنا در جهت مخالف آب یا شکستادن سنت و نظم معمول اجتماعی، فکری و مذهبی میباشد که بطور آشکار یا در پرده ابهام، رازها و اشارات در راستای خدمت به انسان کار و زحمت و بر مبنای عشق به او و جهان پیرامونش در قالب نثر، شعر، موسیقی، نقاشی و مجسمه سازی ارائه گردیده است.

خلاف تمام ادعا های بلند پروازانه تفکر سنت گرائی مذهبی، چپ و روال فکری آن، دگم و صرفاً مادی نیست بلکه بمثابة عالیترین مظهر هیومانیزم، انساندوستی و آزادی انسان از هر نوع ستم و بهره کشی، در بلور دموکراسی در خدمت طبیعت، ایده و مدارج عالی اخلاق قرار داشته در شکل و محتوای دیالکتیک نوسازی، بهشد و نوآوری متبازر میگردد.

مبارزه بخاطر آرمانهای مردم اگر تنها به زیور عقل و دانش آراسته بوده و عشق و احساس در آن مدخول و عجین نباشد، راه را به کمال نمیرساند. مردم مجموعه انسانهاست و انسان موجودیست با منویات معنوی که تنها مادیات و علم اسباب نمیتواند نیازها و ایدیال هایش را برآورده سازد، فراوانند مواردیکه نمیتوان آنها را با "قدم فکر و عقل" پیمود. حافظ گوید:

"قدرمجموعه گل، مرغ سحر داند و بس

که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست"

سوال اینجاست که با وصف آنهمه صداقت، چه کردیم که حتی نیروهای طالبی - جهادی گوی سبقت را ازما ربودند. شاید ما عقلی و فکری محاسبه کردیم و نبض مردم را از لحاظ سایکلوژیکی، حسی و قلبی نپائیدیم. یقیناً این امر قدرت، حوصله مندی، درایت و ازخودگذری زیاد میخواهد.

حسی، قلبی و روانی به این مفهوم است که طرف مقابل را باید آنچنان که هست و با وسائل آشنای خودش شناخت و در برخورد با او خود را عیار کرد. چنانچه معروف است که از یک فرد افغان انجام وظیفه به هر ثقلت را میتوان انتظار داشت اما او را به هیچ قیمت نمیتوان اهانت کرد.

یک افغان زمانی اعتماد میکند که جانب مقابلش را خود خواه، متکبر و فضل فروش نبیند بلکه مطمئن شود که انسانی از نوع خودش و همزبان با خودش را در برابرش دارد.

عزیزالله سائن عضو بیروی سیاسی وقت حزب کمونیست پاکستان درینمورد بطور استشاره ای میگفت: "ما حوزه های حزب را در مسجد تشکیل دادیم و اکثر جلسات خود را در مساجد دائر میکردیم." حزب کمونیست پاکستان با وصف اختناق دوامدار حکومت نظامی و غیرنظامی آنکشور، در بین مردم زندگی میکند و نشان انگشت آن در اکثریت احزاب و سازمانهای دموکراتیک و چپ حتی پیپلز پارتی به وضوح صراحت دارد.

آیا چپ و چپ دموکراتیک پراگنده افغانستان توانائی آنرا دارد که در طویل المدت هنر طبیعی جذب مردم را از نیروهای عقبگرای جهادی - طالبی بر باید؟ همین هست حلقه مفقود که این نهضت سالیان دراز از نبود آن رنج برده است. آیا میتوان تنها با دادن شعار های مترقی و طرح برنامه های علماً تنظیم شده، توده های مردم را به جنبش آورد و برای دفاع دوامدار از منافع خود شان بسیج کرد؟

چگونه میتوان مردم را که اکثریت مطلق آن نه تنها از سواد سیاسی بلکه سواد مدنی برخوردار نیستند، از خطرات ناشی از سرطان رو به تزاید بنیادگرائی مذهبی، افتراق ملی، قومی، زبانی، فرقه ای و مذهبی و طرح های فریبنده و خطرناک نیوکولونیا لیزم چون "خاورمیانه بزرگ"، دموکراسی صادراتی لگام گسیخته تیپ غربی که در جامعه افغانی اصلاً راه گم میکند و به پراگندگی پایان می یابد، اقتصاد بازار آزاد که در نهاد های زیربنائی ماقبل فئودالی جز انارشی مالی چیز دیگری به ارمغان نمی آورد و یا فرهنگ صادر شده از غرب و شرق و عرب که با وصف شاخص های مثبت و پر بار آن با کل روان اجتماعی کشور تلفیق نمی یابد، آگاه ساخت؟

چپ که از نگاه دیالکتیک اجتماعی در تسلسل تابو شکنی قرار دارد، خصلتاً و بطور طبیعی دارای چنین صلاحیت و قدرت است. اما ملزمه مستدام هر زمان، منبع و ملجأ و مکان خاص حکم میکند که ترشحات فکری آن باید به نیروی پر توان مادی و مردمی مبدل گردند.

در افغانستان، چپ سنت شکن در شکل و عنوان بهترین مظهر عشق به انسان و آبله دست او، یک پدیده نو نیست. این طرز تفکر و برخورد ناشی از آن در برهه های مختلف زمانی و تاریخی در محتوا و انواع متنوع پندارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی عرض وجود کرده و در پایداریش اصرار داشته است، ولی مشکل عمده در فقدان ملموس بودن آن و تبدیل شدن آن به نیروی مادی توده ای میباشد.

تجربه سالهای مبارزه علیه ارتجاع و دوران حاکمیت ح.د.خ.ا. و حزب وطن با وضاحت تمام می آموزاند که بازپرداخت بهای این فقدان، نهایت سنگین و جبران ناپذیر بوده و نیاموختن ازین تجربه تلخ گناهیست تباه کن و نابخشودنی.

یقیناً نمیتوان وضع سوق ا لجیشی کشور، جو حاکم بین المللی در وجود مداخلات آشکار و نهان امپریالیزم و ارتجاع و جفای سسیستم بیروکراسی دولتی "سوسیالیزم" وقت را نادیده گرفت. اما فراموش نباید کرد که همین عوامل خارجی؛ مردمان کشور های هند، کوبا و افریقای جنوبی را نیز احاطه کرده بودند.

تجربه این کشور ها نشان میدهد که چپ در محور ارج صادقانه به مقام انسان و آرمانهای او و با درنظر داشت اولویت ها، افراد شایسته ایرا در زمان حیات شان در مقام رهبر ملی ارتقا داد و یا در پروسه رشد و پرورش آن ها فعالانه سهم گرفت. چپ اهداف برنامه ای اشرا چون زدودن استعمار، استحکام وحدت ملی و اقتدارملی (Soverenty)، ایجاد زیرساخت مستحکم مادی، اعتلای اقتصادی، بهبود تدریجی وضع اجتماعی به نفع زحمتکشان، رشد فرهنگ، ارتقای سطح سواد همگانی و آگاهی سیاسی توده ها، قدم به قدم تعقیب کرد. موفقیت و عدم موفقیت بعدی چپ بستگی به کار و مبارزه پرفراز و نشیب دوامدار آن دارد.

آنچه به افغانستان ارتباط میگیرد تاکنون چپ کشور نتوانسته از میان خود و یا با از خود گذری از میان مردم، گاندی ای، کاستروئی و یا مندیلائی پرورش دهد.

زمان میگذرد، چپ و یا چپ دموکراتیک کشور هنوز در مرحله خود انتقادی، خود سازی و بازسازی است. چپ هنوز بیمار است و دارد بتدریج دامان خود را از یک جانب از ویروس های افراطی گری و سنت گرایی و از جانب دیگر ابتذال و سقوط به دامن ارتجاع و امپریالیزم پاکسازی میکند. علی الاصول چپ پراکنده نمیتواند با تن زخمی و بیمار به جنگ اژدهای چند سر جهادی - طالبی برخاسته و جدا از هم به تنهایی در صحنه فعال سیاسی حضور یابد. باید متحد شد، در غیر آن این روال ضیاع وقت بوده موجب سرخوردگی و از دست دادن وزن و اتوریته لازم در میان مردم میگردد.

نیروهای چپ و دموکراتیک عقابان خسته ای را مانند که در فضای طوفانزای حدود، همدیگر را به منقار کین میزنند و بی جهت و بی هدف اینجا و آنجا پرواز میکنند، نه حریف را میشناسند و نه حلیف را!

هدف نهضت چپ و چپ دموکراتیک خدمت به انسان و رفاه اوست. مستحق ترین انسان مستوجب خدمت، انسان وطن است. انسانیکه هم خود به خودش جفا میکند، هم قدرت های اهریمنی و هم نیروهای آلوده به جهل قرون وسطائی بفرق و روانش میکوبند.

این نیروها باید آگاه شوند که نمیتوانند تا ابد به گذشته های غبارآلود بچسبند، بخشیند و به بهای شادی دشمن همدیگر را نابود کنند. دشمنی که جهل است و عقب مانگی و بربادی. باید به آینده نگریست و به افق های تابناکی که در آن کودکان وطن میخندند. این هدفیست والا که فقط میتوان آنرا در توأمیت حس و عقل و عملکرد متناسب با آن بدست آورد. عشقی که فداکاری، از خودگذری، داوطلب بودن، تواضع، جرأت و گرمی قلب را میطلبد و عقلی که خواهان بازنگری، بازسازی، تجربه و بازدهی دوامدار بوده و عملی که در راستای منافع انسان و آبله دست اوست.

امروز چپ افغانی با چالش های ملون جدیدی روبروست. نیروهای طالبی و جهادی بمثابة واقعیت موجود فعال اند و دریغا که با گذشت هر روز تقویت مییابند. قوای نظامی امریکا و ناتو نه تنها وجود دارند بلکه عملاً حیات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی

و حتی فرهنگی کشور را سمتدهی میکنند و بنا به منافع علیای خودشان خارج از دسترسی و دید مردم و حاکمیت، با هر که میخواهند مذاکره و مفاهمه میکنند و پیمان مینبندند و هر که را که مطابق ذوق شان نیست نادیده میگیرند.

آیا میتوان در برابر این چالش ها قد برافراشت؟

امروز منافع مردم و وطن کدام اولویت ها را در برابر نیروهای چپ قرار میدهند؟

آیا میتوان با شعار، قوای مسلح خارجی را از کشور خارج کرد؟

آیا میتوان با دعا یا دشنام وطن را از لوٹ اندیشه طالبی و جهادی پاک نمود؟

آیا برخورد در برابر مسئله ای چون همسوئی چپ پراگنده و نجات مردم و وطن از نفاق قومی، زبانی، گروهی، سمتی، مذهبی و فرقه ای که ریشه در استبداد سیستم های سلطنتی گذشته و تجاوزات خارجی دارند، درست و کافی است؟

آیا برنامه و سیاست در قبال حل بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران اقتدار، بحران توزیع ملی و اجتماعی قدرت، بحران اعتماد و شکل سیستم سیاسی، دموکراسی و حقوق زن، شفاف و سالم است؟

آیا سیاست روشن، همه جانبه، علمی و عملی در رابطه به استقلال ملی، تمامیت ارضی، یکپارچگی کشور و حل مسئله فرساینده و کلیدی خط دیورند، وجود دارد؟

به باور من، نهضت چپ ظرفیت آنرا دارد که با وصف پراگندگی و تشتت بر وضع تسلط یابد. این جنبش صلاحیت و صلابت باز نگری و بازسازی در متن خود را دارا بوده با نیرو و کشش احساس و عقل میتواند بر ناستواری ها غلبه نماید. امروز در حدود سی حزب و سازمان سیاسی از پیکر ح.د.خ.ا. فرا آمده اند و وضعیت مشابه را سائر احزاب چپ و دموکراتیک دیروزی نیز دارند.

این امر را به هیچ وجه نمیتوان و نباید یک فاجعه تلقی کرد، کشورهای دیگر جهان و منطقه تجارب مشابه را پشت سر گذاشته اند. شاید همین چندگانگی و چندگونگی در این احزاب عملاً در قالب فرکسیونها وجود داشته است اما سلسله عوامل و اثرات بیرون حزبی در وحدت جبری آن ها اصرار داشته اند که با تأسف همیشه مثبت نبوده بلکه بعضاً زیان آور و حتی دردناک بارآمده است.

وظیفه نخستین و حیاتی این سازمانها و احزاب، بطور خاص رهبری آنهاست که با درک اولویت ها و حساسیت زمان و بخاطر بوجود آوردن یک آلترناتیف مطرح و نیرومند در برابر نیروهای جهادی - طالبی به تشکیل یک جبهه مشترک دموکراتیک وطنخواه از وجود این سازمانها و احزاب و شخصیت های مستقل سیاسی، در چارچوب یک پلاتفورم واحد با حفظ استقلال تشکیلاتی هر حزب و سازمان و دورنمای برنامه ای آنها مبادرت ورزند.

از دیر باز عده ای از شخصیت ها و سازمان های چپ و دموکراتیک بعضاً صادقانه تلاش میورزند تا بنا به فشارمقتضیات، وحدت تشکیلاتی تعدادی ازین سازمانها به شکلی از اشکال تحقق یابد و بعضاً هم ملاگونه درین رابطه موعظه میسرایند. نمیتوان این حقیقت را نپذیرفت که اکثریت این سازمانها ناگزیری هائی در برابر تعهدات فکری و تاکتیکی، ساختار تشکیلاتی و حتی زندگی سیاسی گذشته شان دارند که نه تنها نباید آنها را نادیده گرفت بلکه باید به آن احترام گذاشت و بدیده قدر نگریست، زیرا هر وفاداری و سرسپردگی مظهر سستی بودن نیست.

علاوتاً این سازمانها با وصف تشابه قسمی برنامه عمل شان، بنا به عوامل مشهود و غیر مشهود نسبت به همدیگر و یاهسته رهبری همدیگر به دیده شک و تردید مینگرند. این امر شاید از لحاظ طبیعت و روان انسان ها کاملاً قابل توجیه و پذیرفتنی باشد. استفاده و اعمال هر نوع فشار غیردموکراتیک بمنظورزدودن آن، نتیجه معکوس و زیانبار خواهد داشت.

تشبث در حریم سازمان های دیگر؛ بیجا، نامقدس و نامعقول است. مبارزه دموکراتیک آینده و نسلهای آینده، تعیین خواهند کرد که کدام سازمان همگام با روند اثرگذارنده تاریخ به پیش میرود و بقا مییابد و کدام یک در نیمه راه مضمحل میگردد.

قدر مسلم است که هر حزب و سازمان، توسعه صفوف خود را از وجود افراد تازه نفس و یا اعضای سائر احزاب در دستور روز قرار خواهد داد و این حق را هیچکس نمیتواند

سلب نماید، اما به نظر میرسد که مبارزه و تلاش بخاطر وحدت مجدد تشکیلاتی این احزاب و سازمانها، خودفریبی، ضیاع وقت و در طویل‌المدت زیان آور است. صحت این مدعا را تلاش های نافرجام چندسال اخیر بعضی از سازمانها پس از فروپاشی حاکمیت حزب وطن با وضوح نشان داد.

همچنان تجربه ثابت کرد و آینده نشان خواهد داد که یکه تازی نیز به جایی نمیرسد. نمیتوان با تن زخمی و بیمار به جنگ اژدها رفت. نکات مشترک زیادی در پروگرام عمل سازمانهای متذکره صرفنظر از آنکه به خلق و پرچم تعلق داشتند یا به سازا، شعله جاوید و سائرین فراوان وجود دارد. سوال اینجاست که آیا آن عشقی که در قلب هر عنصر چپ و دموکراتیک نسبت به مردم جاگرفته، او را وادار به از خودگذری محدود خواهد کرد؟ از جنگ گرم و سرد نمیتوان نتایج مطلوب را بدست آورد اما در شرایط صلح و دموکراسی، مسائل دیروز را میتوان بهتر به محاسبه گرفت.

در حال حاضر چیزی بنام دموکراسی نیمبند در کشور زمزمه میشود، قوتهای خارجی ظاهراً از نهاد های این نظم دفاع و حمایت میکنند. وضع آبستن حضور فعال و قابل لمس چپ در صحنه سیاسی میباشد. این امر فقط میتواند از طریق تشکیل یک جبهه نیرومند متحد دموکراتیک و وطنخواهانه از وجود این سازمانها با حفظ اختلافات دور مدت و سلیقوی آنها مرفوع گردد، به یقین که چنین جبهه ای میتواند از وضع موجود به نفع مردم و دموکراسی، مبارزه علیه فساد اداری، اقتصاد مافیائی و زرع و قاچاق مواد مخدر استفاده نماید؟

هدف چپ، چپ دموکراتیک و نیروهای وطنخواه در شرایط کنونی پیاده کردن اهداف ملی و دموکراتیک یعنی بردن ارگانهای محلی قدرت و اداره دولتی همپا با نهادها و زیرساخت آن در سراسر کشور میباشد. این یک پروسه بسیار طولانی بوده و اینکه چه کسی و یا کدام حزب و سازمان آنرا انجام میدهد، شاید از لحاظ شکل و شیوه متفاوت باشد. اما هدف اینست که در مجموع وظیفه همین مرحله انجام داده شود.

مبارزه ادامه خواهد یافت، اینکه چنین مرحله نهایت به کدام سمت می‌رود، در هیچ اثر و کتاب علمی - اجتماعی ضمانتی برای آن رقم زده نشده است و بسته به عملکرد خود نیروهای چپ خواهد بود. ولی بهر صورت مرحله ایست که در آن آزادی‌های دموکراتیک، آزادی زن و هیومانیسم بازتاب خواهد داشت.

تجربه نشان داده است که سلطهٔ صلح و دموکراسی چهرهٔ افراطی‌ترین طالب و مجاهد را هم تغییر می‌دهد. آشنائی او با تمدن، فرهنگ و تکنالوژی جدید، موصوف را از هوای خشن بنیادگرائی پائین آورده، ریشش را کوتاه خواهد ساخت.

روزی یکی از قوماندانان جهادی فراه که تازه به حاکمیت پیوسته بود بمنظور انجام کاری به دفتر آمد. من در ضمن از او سوالِ شاید تکراری را طرح کردم مبنی بر اینکه او و گروهش در جریان "جهاد" از خود مقاومت زیاد نشان میدادند و حتی حاکمیت دولتی در فراه را به مشکلات جدی مواجه ساخته بودند ولی زمانیکه به حاکمیت پیوستند، با وجود داشتن همهٔ امکانات، چرا در جنگ با سائر گروپ‌های مخالف چنان کیفیت را از خود تبارز نمیدادند.

او جواب بسیار قانع‌کننده‌ای برایم ارائه کرده گفت؛ در انوقت آنها نه تنها بخاطر عقیده بلکه بخاطر بقای خود می‌رمز میدند. باید خود را به هر در و دیوار میزدند تا امرار معاش کنند، اما بعد از پیوستن به حاکمیت تقریباً همه چیز را در دسترس داشتند، افراد گروپ داشتند آهسته آهسته لذت زندگی کردن را فرا میگرفتند و به خانه و کاشانه علاقه پیدا میکردند. همین علت باعث شده بود که از آمادگی آنها نسبت به پذیرش خطر کاسته شده و روحیهٔ جنگی شان تقلیل یابد.

با در نظر داشت چنین حقایق و فاکت‌ها اگر نیروهای چپ، دموکراتیک و وطنخواه دیربجنبند، طالبان و مجاهدین اینبار باسفاکی بیشتر روی صحنه آمده و عرصه را برای همه تنگ خواهند ساخت. شاید هم خطر ننگ آور چند پارچه شدن کشور بیشتر از صرفاً یک تهدید مطرح خواهد شد.

ازجانبی هم برای دوام ضروری حضور نیروهای مسلح خارجی که در حال حاضر یک غنیمت بشمار میرود، هیچ ضمانتی وجود ندارد، زیرا سربازان آنها که از ۴۲ کشور تشکیل شده اند، مانند سربازان "شوروی" سابق که صرفنظر از خیالات رهبری شان معتقد به ایفای وظیفه "انترناسیونالیستی" بودند، نیستند و افکار عمومی تأثیرگذار امریکا و غرب هم همین اکنون مخالف این جنگ فرساینده و بی نتیجه میباشند.

چندی قبل روزنامه گاردین چاپ لندن طی مقاله ای تحت عنوان "خرها افغانستان را رهبری میکنند" درجه انزجار افکار عمومی غرب نسبت به جنگ در افغانستان را تبارز داد. اما این روزنامه با تأسف نوشته است که همین ها را انگلیسها و سائر همقطاران غربی آن تولید، تورید، تمویل و تسلیح نموده وسایه شوم شانرا بر مردم و کشور ما پهن کرده اند. و اکنون با تأسف سربازان ناآگاه و نادم امریکائی، انگلیسی، جرمنی، فرانسوی و امثال آن کفاره گناهان سرمایه داران بزرگ و استراتژیست های فاسد و عظمت طلب جهان سرمایه را میگویند؛ انسان میگویند و خود کشته میشوند.

بناً عقیده بر آنست که باید هرچه زودتر جبهه وسیع دموکراتیک و وطنخواه افغانستان از وجود تمام سازمانهای داوطلب چپ، دموکراتیک و وطنخواه تشکیل گردد. هیچ سازمان سیاسی داوطلب مستثنی نگردد. تا برای انتخابات آینده که فرصت زیاد در دست نیست، یک رهبری تازه نفس و نیک نام قد بر افرازد و بسیار مقبول خواهد بود اگر این رهبر غیر وابسته باشد.

چنین جبهه وسیع که براساس یک میکانیزم خاص و کاملاً دموکراتیک و داوطلب بمنظور حصول اهداف معین و محدود دموکراسی ملی ایجاد خواهد شد، از یک جانب مانند یک سازمان واحد سیاسی چکیده از یک وحدت تشکیلاتی فرمایشی، آسیب پذیر نیست و از جانب دیگر میتواند به حیث یک آلترناتیف مطرح، جدی وقوی در برابر عناصر جهادی - طالبی خلأ سیاسی کشور را پر کرده و بر کشور های اثرگذار در پروسه بازسازی افغانستان فشار وارد نماید تا به واقعیت های موجود تن در دهند.

درست است که "اوبا ما" با ما نیست، و نمیتوان نادیده انگاشت که اونسبت به ناگذیری هائی سیاست داخلی و فشار های اقشار و طبقاتی که از آنها نمایندگی میکند و هم پیمانان خارجی اش قادر نیست تا پارا از محدوده خویش فرا تر گذارد. اما واقعیت چنین یک جبهه نیرومند موصوف را در چوکات سیاست "تغیر" هم کمک میکند و هم به بازنگری وامیدارد.

همچنان معقول است تا بمنظور جلب افکار مثبت عامه غرب، توجه و علاقه اتحادیه اروپا یا حداقل فرکسیون های پارلمانی چپ و سوسیال دموکراسی و ساختار های مماثل آن به اندیشه و امکانات ایجاد چنین جبهه هیومانیتر کشانیده شده و از امکانات "بیغرضانه" آن در پروسه ایجاد و تبلیغ این نهاد استفاده به عمل آید.

به امید روزیکه دیگر هیچ به سوگ جوانان و اطفال ننشینیم و ما را مرده های بالا تر از هشتاد ماتمگیر سازند.

۲۸ جولای ۲۰۰۹